



ساختارهای استبدادی و افق های انارشستی

در این شماره:

افغانستان همواره در چرخه ای از فروپاشی، خشونت و بازتولید استبداد گرفتار بوده است. این وضعیت نه نتیجه یک حادثه سیاسی یا شکست امنیتی، بلکه نشانه ای از بحران های ساختاری و بنیادی است که ریشه در تاریخ و نحوه شکل گیری قدرت در این سرزمین دارند. آنچه افغانستان را به چنین وضعیتی کشانده، پیوند سه نیروی ارتجاعی و فساد ساختاری است: قبیله گرایی، تبعیض نژادی-زبانی و بنیادگرایی دینی. این نیروها در طول تاریخ، انسان ها را به ابزاری برای حفظ نظم خود تبدیل کرده اند. در همه دوران های تاریخی افغانستان، سرکوب همواره ابزاری برای حفظ سلطه بوده است. چه در دوران پادشاهی ها، چه در جمهوری های کودتایی، چه در دولت های جهادی و چه در دوران طالبان. در این ساختارها، افراد نه به عنوان انسان های آزاد و مستقل، بلکه تنها به عنوان اعضای قبیله، قوم، زبان یا مذهب خود تعریف شده اند.

قبیله گرایی در افغانستان نه تنها یک ویژگی فرهنگی، بلکه یک سیستم سیاسی و اجتماعی قدرتمند است. این سیستم، دولت را به ملکیت شخصی تبدیل کرده و سیاست را به ابزاری برای حذف مخالفان و جامعه را به میدان رقابت میان تبارها. در چنین

۱. ساختارهای استبدادی و افق های انارشستی

۲. ناسیونالیسم؛ توهمی برای وحدت در جوامع طبقاتی

۳. بحران حقوق بشر در افغانستان

۴. در آستانه سال نو خورشیدی

۵. افق استراتژیک چپ در جهان پیرامونی

۶. استراتژی ها و رویکردهای گذار به جامعه ای بدون
سلسله مراتب

۷. پاکسازی قومی از فلسطین تا غزه و افغانستان تحت رژیم
طالبان

۸. جنگ های استراتژیک، بحران های افغانستان و پاکستان و
نقش طبقات حاکم

سیستمی، شایسته سالاری تهدیدی برای قدرت، قانون مانعی برای بقای آن، و برابری خطری برای نظم موجود به حساب می‌آید. وفاداری به تبار و قوم خطوط ایدئولوژیک دولت‌ها را شکل می‌دهد و این وفاداری ضامن حفظ جایگاه فرد در هرم اجتماعی است.

پس از سال ۲۰۰۱، واژه هائی مانند «گذار دموکراتیک»، «نهادسازی» و «انتخابات» وارد گفتمان سیاسی افغانستان شدند، اما نتیجه آن چیزی جز ائتلاف فاسدی از جنگسالاران، تکنوکرات‌های بی‌ریشه و نهادهای قومی و دینی معامله‌گر نبود. این گروه‌ها با هم همکاری کردند تا از منابع مردم انباشت ثروت کنند. آنچه پس از حمله لجام‌گسیخته نیروهای نظامی امپریالیستی تحت عنوان «مبارزه با تروریسم» در افغانستان شکل گرفت، نه تنها از بی‌کفایتی رنج می‌برد، بلکه به عنوان یک دولت اسلامی با محتوای فاسد و ضد کرامت بشری بر زندگی مردم استوار شده بود. این نظم هرگز نمی‌توانست نماینده‌ای از دموکراسی یا حقوق بشر باشد. در عمل، این ساختار نه تنها قادر به برقراری دموکراسی و حقوق بشر نبود، بلکه در پی حفظ همان نظم سلطه‌گرانه و قبیله‌ای خود بود.

در این فرآیند، زبان نیز به ابزاری برای سلطه تبدیل شد. زبانی که می‌توانست پلی برای همزیستی و ارتباط میان مردم باشد، به ابزاری برای بازتولید نابرابری و تقسیم قدرت بدل شد. این امر تازگی نداشت. تحمیل، حذف و تحقیر زبان‌های مختلف در افغانستان همواره ابزاری برای تثبیت سلسله‌مراتب قومی و نابرابری بوده است. در چنین جامعه‌ای، فرد نه بر اساس کرامت انسانی، بلکه بر اساس تعلقات قومی یا زبانی خود ارزش‌گذاری می‌شود.

بنیادگرایی دینی نیز در این روند بی‌تحرك نمانده و بارها به ابزاری برای مشروعیت بخشی و تحکیم سلطه تبدیل شده است. دینی که به ادعای مبلغانش از محتوای اخلاقی و انسانی برخوردار

بود، در عمل به وسیله‌ای برای تثبیت نظم قبیله‌ای و نابرابر بدل گردید. تفسیرهای خشک و گزینشی از آن، هرگونه نقد عقلانی و انسانی را سرکوب کرده و در عوض، خشونت‌ها را تقدیس و نابرابری‌ها را توجیه نموده‌اند.

امروزه طالبان نه استثنا از این روند، بلکه تجسم عینی این همزیستی خطرناک هستند. اقدامات طالبان در دوران سلطه‌شان، نمونه‌ای از شریعت قبیله‌ای و نژادپرستانه بوده است. آنچه این گروه در عمل انجام داده است، اعمال عرف‌های قبیله‌ای و سرکوبگری است که در لباس دین ارائه می‌شود.

فروپاشی جمهوری پس از ۲۰۲۱ و بازگشت طالبان نتیجه‌ای طبیعی از فساد مشابه و تحریف واقعیت‌ها بود. هر نظامی که بر اساس تبعیض بنا شود، در نهایت تبعیض آن را می‌بلعد. زمانی که قدرت بر اساس قبیله‌گرایی و بنیادگرایی استوار باشد، در نهایت به همان نیروها تسلیم می‌شود. این فروپاشی نه تنها غیرقابل پیشبینی نبود، بلکه نتیجه‌ای منطقی از دهه‌ها نادیده‌گیری واقعیت‌های تلخ و سرکوب‌شده‌ای بود که ریشه در اقتدارگرایی داشتند.

افسانه دولت دموکراتیک هرگز واقعیت نداشته است. آنچه بوده، صرفاً انواع مختلف سلطه‌گری‌های قبیله‌ای، دینی و نظامی یا ترکیبی از اینها بوده است. تا زمانی که انسان‌ها به عنوان «وابسته به یک هویت مسلط یا مغضوب» تعریف شوند، هیچ افقی جز بازتولید استبداد وجود نخواهد داشت.

هیچگونه پروژه سیاسی که در چارچوب نظم‌های استبدادی و دولتی شکل بگیرد، نمی‌تواند به تحقق آزادی و عدالت واقعی منتهی شود. برای ساختن آینده‌ای آزاد و بدون ستم، باید این ساختارهای فاسد و استبدادی به طور کامل نابود شوند و تمامی اشکال سلطه، چه قبیله‌ای، چه دینی و چه ایدئولوژیک، از بین بروند.

ناسیونالیسم؛ توهمی برای وحدت در جوامع طبقاتی

هنوز هم ناسیونالیسم به عنوان یک ایدیولوژی سیاسی و اجتماعی، خود را به عنوان پاسخی به نیازهای ملت ها و هویت های جمعی معرفی می کند؛ اما در عمل، به ویژه در جوامعی که با بحران های عمیق اجتماعی، اقتصادی و سیاسی رو به رو هستند، این ایدیولوژی قادر به ایفای نقشی مؤثر و سازنده نمی باشد. ناسیونالیسم، که عمدتاً بر مفاهیم انتزاعی و احساسات جمعی استوار است، در غیاب پیش نیازهای ساختاری لازم نه تنها نمی تواند مشکلات جوامع را حل کند، بلکه در بسیاری از موارد به عاملی برای تشدید بحران ها و گسترش شکاف های اجتماعی تبدیل می شود.

در جوامعی که با تبعیض، نابرابری و بی عدالتی دست و پنجه نرم می کنند، ناسیونالیسم غالباً به ابزاری برای حفظ وضعیت موجود و مشروعیت بخشی به ساختارهای سلطه و تبعیض بدل می شود. به عبارت دیگر، برخلاف ادعاهای پرطمطراق این ایدیولوژی، در جوامعی که نابرابری های گسترده و بیعدالتی های اجتماعی حاکم است، ناسیونالیسم نه تنها عامل اتحاد و هویت جمعی نمی گردد، بلکه به ابزاری برای فریب و توهم بدل می شود.

این ایدیولوژی از افراد می خواهد که به هویت ملی یا جمعی متصل و باور داشته باشند؛ اما در عمل، این هویت مشترک در زندگی روزمره آنها وجود ندارد و تجربیات عینی شان با مفاهیم ناسیونالیستی در تضاد است. در شرایطی که مردم با مشکلاتی چون فقر، بیکاری، تبعیض و نابرابری های اساسی در دسترسی به حقوق اولیه روبرو هستند، ناسیونالیسم به جای ارائه راه حل های عملی و عینی، به ابزاری برای پنهان کردن مسائل واقعی جامعه تبدیل می شود. این ایدیولوژی که عمدتاً بر مفاهیم کلی و

انتزاعی تأکید دارد، قادر به ایجاد تغییرات ملموس در شرایط معیشتی و اجتماعی مردم نیست و به طور غیرمستقیم موجب تثبیت وضعیت موجود می شود.

در جوامعی که افراد به طور نابرابر از حقوق و امکانات برخوردارند، ناسیونالیسم نه تنها نمی تواند به وحدت و همبستگی میان مردم منتهی شود، بلکه در عمل به شکاف های عمیق اجتماعی دامن می زند. وقتی مردم در زندگی روزمره خود با بیعدالتی و تبعیض مواجه اند، از آنها خواسته می شود که به «هویت ملی» مشترک ایمان بیاورند، در حالی که این هویت هیچ ارتباطی با تجربیات واقعی آنها ندارد. در چنین شرایطی، ناسیونالیسم نه تنها به برقراری پیوند های اجتماعی و هویتی منتهی نمی شود، بلکه به عنوان عاملی برای تقویت تضادها و شکاف ها عمل می کند.

این ایدیولوژی در جوامعی همچون افغانستان، که بخش بزرگی از جمعیت آن در فقر و محرومیت به سر می برد و تنها اقلیتی از نخبگان و گروه های خاص از مزایای امنیت و رفاه برخوردارند، در طول تاریخ بیشتر به یک شعار میان خالی شباهت داشته است که نه تنها واقعیت اجتماعی را منعکس نمی کند، بلکه به ابزاری برای توجیه و تقویت نابرابری ها تبدیل شده است. در این جوامع، ناسیونالیسم خود به ابزاری برای حفظ منافع گروه های خاص و استقرار نظام های خودکامه بدل گردیده است. این وضعیت به درستی می تواند نمودار واقعیت آن باشد.

در بسیاری از موارد، ناسیونالیسم به جای آنکه به هویت واقعی و ملموس مردم تبدیل شود، به یک ایده انتزاعی بدل می شود که هیچ ارتباطی با واقعیت های اجتماعی و اقتصادی ندارد. این ایدیولوژی از مردم می خواهد که به مفاهیمی چون «ملت» یا «وطن» ایمان داشته باشند، در حالی که در دنیای روزمره این مفاهیم هیچگونه تجلی عینی ندارند و همواره به عنوان مفاهیمی ذهنی و احساسی باقی می مانند. هنگامی که مردم در معرض تبعیض های

اقتصادی، اجتماعی و سیاسی قرار دارند، دعوت به ناسیونالیسم به جای آنکه آنان را به یک هویت جمعی مشترک رهنمون سازد، در واقع آنان را از پرداختن به مسائل واقعی و اساسی زندگی شان منصرف می کند. در چنین شرایطی، ناسیونالیسم به ابزاری برای منحرف کردن اذهان از نابرابری ها و بحران های اجتماعی تبدیل می شود، به ویژه زمانی که از مردم خواسته می شود تا به نام «وحدت ملی»، از حقوق بنیادین خود چشم پوشی کنند. در این وضعیت، ناسیونالیسم بیشتر به فریبی برای پنهان سازی مشکلات ساختاری و نابرابری های اجتماعی بدل می شود؛ پتکی است که با شدت بیشتری بر فرق طبقه کارگر فرود می آید و به نام دفاع از سرزمین نیایی، خون می خواهد.



یکی از بزرگترین ترفندهای تاریخ از آنجا ناشی شده است که مشکلات ساختاری و ناکامی های اجتماعی به فقدان «حس ملی» نسبت داده می شوند، تا نهادهای حاکم و ساختارهای قدرت از مسئولیت در ایجاد نابرابری ها و بیعدالتی ها مبرا گردند. در این فرآیند، ناسیونالیسم به عنوان راه حلی برای مشکلات اجتماعی معرفی می شود. این نگاه به طور غیرمستقیم موجب استمرار وضعیت موجود و تقویت ساختارهای سلطه گر می گردد و ناسیونالیسم به ابزاری برای منحرف کردن اذهان از نابرابری ها تبدیل می شود تا جامعه را به دلیل نداشتن حس ملی سرزنش کند.

بدون تردید، ناسیونالیسم در جوامعی که به ویژه با تبعیض های قومی، نژادی و اجتماعی مواجه اند، در بسیاری از موارد به ابزاری برای مشروعیت بخشی به این تبعیض ها تبدیل می شود. هنگامی که قدرت های حاکم از ناسیونالیسم بهره برداری می کنند، این ایدئولوژی به ابزاری برای تثبیت سلطه گروه های خاص و حفظ وضعیت ناعادلانه تبدیل می شود و درگیری ها و منازعات طولانی مدت را دامن می زند. در چنین شرایطی، ناسیونالیسم به ابزاری برای تقویت تضادهای قومی، نژادی و اجتماعی و به عاملی برای تسریع در تجزیه و تفرقه تبدیل می گردد. در این وضعیت، ناسیونالیسم که خود را به عنوان پاسخی مؤثر به معضلات قبیله ای معرفی کرده بود، در عمل تنها موجب تقویت نابرابری ها، بیعدالتی ها، تضادهای قومی و شکاف های اجتماعی بیشتر شده و در حقیقت چیزی جز یک فریب بزرگ نبوده است. این ایدئولوژی تنها زمانی می تواند در خدمت مردم باشد که بر اصول عدالت، شفافیت و مشارکت جمعی استوار باشد؛ اما تاریخ بشر تاکنون چنین نمونه ای را به خاطر نداشته است. زمانی که ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بر اساس اصول عدالت و برابری شکل می گیرند، ناسیونالیسم جز در صفحات کتاب های تاریخ جایی نخواهد داشت.

بحران حقوق بشر در افغانستان

ادامه سرکوب زنان، قتل های فراقانونی و تلفات غیرنظامیان در سایه طالبان

آنچه در افغانستان تحت حاکمیت طالبان بر سر مردم می آید، نه تنها یک بحران انسانی، بلکه یک فاجعه مستمر است که روز به روز بر شدت آن افزوده می شود. افق نو، به عنوان رسانه ای که وظیفه خود را در راستای افشای این ظلم و فساد گسترده می بیند، بخش هایی از نشرات خود را به مستند کردن این بحران اختصاص

می دهد. آنچه در اینجا می خوانید، تنها نمونه ای از وضعیت فاجعه آمیز مردم تحت سلطه طالبان است که در مدت کوتاهی به وقوع پیوسته است، و برای بسیاری از مردم افغانستان، این تنها بخشی از درد و رنج روزمره است.

کاهش فاجعه بار موجودی خون در کابل؛ بازی با جان مردم در دست یغماگران طالبان

کابل، این روزها در حالتی بحرانی قرار دارد، جایی که موجودی خون در بیمارستان ها به شدت کاهش یافته و جان هزاران بیمار نیازمند به درمان های فوری در معرض خطر قرار گرفته است. این بحران تنها نتیجه سوءمدیریت و فساد نهفته در حکومت طالبان نیست، بلکه بازی خطرناکی است که گروه های وابسته به این رژیم در پی بهره برداری از خون مردم هستند.

از زمان بازگشت طالبان به قدرت، فساد سیستم بهداشت و درمان کشور به اوج خود رسیده است. در حالی که بیمارستان ها با کمبود شدید بودجه و تجهیزات رو به رو هستند، در پشت پرده، یغماگران طالبان در حال سوءاستفاده از این وضعیت هستند، و خون مورد نیاز بیماران را با قیمت های نجومی در بازار سیاه به فروش می رسانند. این امر علاوه بر آنکه هزینه های درمانی را برای خانواده ها دوچندان کرده، جان بیماران را نیز در معرض خطر قرار داده است.

از آنجا که بانک های خون در بیمارستان ها توان تأمین نیازها را ندارند، بسیاری از بیماران مجبور به خرید خون از منابع غیررسمی و غیرقانونی هستند که علاوه بر تهدید سلامت آنان، موجب بروز بیماری ها و آلودگی های غیرقابل جبران می شود. این تجارت بیرحمانه و بدون نظارت، علاوه بر نقض حقوق بشری، به وضوح نشان می دهد که طالبان از هر فرصت برای غارت منابع صحت کشور بهره می برند.

وضعیت کنونی، نتیجه مستقیم سیاست های اقتصادی و بهداشتی طالبان است که عملاً مسیر فساد را در هر گوشه ای از سیستم بهداشت کشور باز کرده اند. نبود نظارت مؤثر بر بانک های خون و توزیع آن، باعث شده که کابل به کانون بحران خون تبدیل شود.

سیاست های ضد زن طالبان؛ زنان در زندان اقتصادی و اجتماعی

طالبان به هیچوجه از قساوت خود دست نمی کشند و حالا در یکی از جدیدترین اقدامات ضد بشری خود، زنان را از حق انسانی شان برای حضور در عرصه تجارت و اقتصاد محروم کرده اند. نمایشگاه پنج روزه «عمران و بازسازی» در کابل، که قرار بود فرصتی برای به نمایش گذاشتن دستاوردهای اقتصادی و صنعتی باشد، یک بار دیگر سیمای خشن و زن ستیز رژیم طالبان را به نمایش گذاشت. آنها زنانی را که می خواستند از فرصت به دست آمده لقمه نانی برای سفره های تهی شان تهیه کنند، از اشتراک در این نمایشگاه بازداشتند. بلی! در دنیای طالبان، زنان باید به محض ورود به هر عرصه ای، منتظر دستورهای بی پایان محرومیت و تبعیض باشند. برای آنها حتی این اجازه داده نمی شود که کالاهای خود را به نمایش بگذارند؛ بلکه باید آثار خود را از طریق «محرم هایشان» ارسال کنند! محرم هایی که احتمالاً دیگر وجود ندارند.

این نمونه ای دیگر از ظلم و ستم سیستماتیک است که در آن طالبان زنان را از بازارها و عرصه های اقتصادی بیرون میراند.



حالا چه؟ راهکار طالبان فقط محرومیت، محدودیت و ناتوانی است! وضعیت آنقدر بغرنج است که حتی در دنیای تجارت نیز زنان باید سرنوشت خود را به مردان بسپارند و از حضور در عرصه های اقتصادی حذف شوند.

اما تنها این نیست! طالبان این بار از طریق تهدیدها و پیشنهادات ازدواج اجباری نیز زنان را تحت فشار قرار می دهند. دختران تجارت پیشه، پس از حضور در نمایشگاه های قبلی، تهدید هائی مبنی بر «ازدواج اجباری» از سوی طالبان دریافت کرده اند؛ تهدید هائی که به وضوح نشاندهنده تسلط بی حد و حصر طالبان بر زندگی شخصی و اجتماعی زنان است. این در حالی است که دختران و زنان باید تنها برای زنده ماندن در جامعه تحت سلطه طالبان، دست به هر کاری بزنند، حتی اگر این کار شامل پذیرفتن خواسته های غیر انسانی از سوی طالبان باشد!

شکاف جنسیتی در میان مردم و توده های تحت ستم همچنان به عمق میرود. طبق گزارش های جهانی، وضعیت اقتصادی زنان نه تنها در حال فروپاشی است، بلکه این بحران بر کل توده های تحت ستم تأثیرگذار است.

غصب و زورگویی وزیر عدلیه طالبان؛ فاشیسم قبیله ای در اوج فساد و ظلم

فاشیسم قبیله ای طالبان در تمام عرصه ها به طور آشکار خود را نشان داده و هیچ کجا بیش از وزارت عدلیه طالبان نماد آن نیست. عبدالحکیم شرعی، وزیر این وزارتخانه، با غصب و فساد گسترده، نه تنها حقوق مردم و کارمندان را به گروگان گرفته، بلکه تمام منابع و دارایی های این نهاد را به نفع خود و نزدیکانش تاراج کرده است. از زمانی که او به قدرت رسید، در یک فساد سازمانیافته، بیش از ۷۰۰ کارمند را از کار برکنار کرده است. اما داستان تنها به همینجا ختم نمی شود! این وزیر فاسد، با استفاده از صلاحیت های خود، نه تنها به تصرف دارایی های مردم

پرداخته، بلکه در این دوران بحران اقتصادی، برای گاو داری شخصی اش نیز از منابع متعلق به عامه استفاده کرده است!

این سیاست های فاشیستی، که تنها از تبار زورگویی و قبیله گرایی سرچشمه می گیرد، در یک چرخه بی پایان از باجگیری و اخاذی، هر روز زندگی مردم و کارمندان آن دستگاه را بیشتر به جهنمی تبدیل کرده است. سیاست حذف قومی این وزیر، کارمندان غیر پشتون و اقلیت های مذهبی را با اتهام های بی اساس از کار اخراج کرده است. هزاران نفری که برای حکومت پیشین کار می کردند، به دلیل فساد در سیستم طالبان، دیگر نمی توانند به شغل خود ادامه دهند و مجبورند با شدیدترین مشکلات اقتصادی و اجتماعی دست و پنجه نرم کنند.

اما آیا این تنها یک بخش از فاجعه است؟ طالبان با ترفندهای جدید، از جمع آوری تلفن های همراه و تفتیش شبکه های اجتماعی کارمندان گرفته تا استفاده از فرزندان و نزدیکان خود برای اشغال پست های کلیدی، عملاً جامعه را به محاق فروپاشی کشانده اند. این گروه فاسد حتی اجازه ندادند که کارمندان سوابق کاری خود را منتقل کنند و به این طریق آنها را از هرگونه فعالیت شغلی در آینده محروم کردند.

برای طالبان، هیچ چیز غیر از تسلط قبیله ای و فساد بی پایان مهم نیست. حتی زمانی که کارمندان قربانی این سیستم می شوند، هیچ راه حلی برای آنها وجود ندارد.

بیشک، فاشیسم قبیله ای که با هدف برقراری دیکتاتوری قومی در افغانستان در حال اجراست، و ارگان های اداری طالبان به عرصه فساد و زورگویی تبدیل شده اند، کشور را به یک زندان بزرگ برای مردم بدل کرده است. این شرایط، بیش از هر زمان دیگری ضرورت یک قیام عمومی را نمایان می سازد. در واقع، کارد ستم رژیم به استخوان مردم رسیده است.

در زیر سایه حکمرانی فاسد طالبان، زنان کارمند بانک مرکزی افغانستان به اجباری ترین شکل ممکن از شغل خود برکنار شده اند و اکنون در شرایطی دشوار و ناامیدکننده به سر می برند. این زنان که پیش از سلطه طالبان از جمله کارمندان پرسابقه در نهادهای مالی بودند، به دلیل سیاست های محدودکننده و تبعیض آمیز طالبان، با وجود آنکه نامشان هنوز در فهرست کارمندان باقی مانده، از کار کردن و حضور در محل کار محروم شده اند. در عوض، تنها مبلغی ناچیز به عنوان حقوق به آنها پرداخت می شود که حتی برای تأمین حداقل نیازهای زندگی در کشوری که هر روز قیمت ها سر به صعود می گذارند، کفایت نمی کند.

بیشک این وضعیت، نتیجه سیاست های تبعیض آمیز و فساد سیستماتیک است که در تمامی سطوح جامعه رسوخ کرده است. در حالی که کارمندان زن بانک مرکزی، مانند دیگر کارمندان تحت سلطه طالبان، به طور مستمر از حقوق و مزایای خود محروم می شوند، کسانی که از قدرت و روابط خاص برخوردارند، امتیازات ویژه ای دریافت می کنند و با سوءاستفاده از موقعیت خود، پست های کلیدی را به سود نزدیکان و وابستگان خود غصب کرده اند.

در رژیم طالبان، وفاداری به نظام حاکم معیار اصلی مصونیت شغلی است. این سیاست حذف و تبعیض هدفی جز ادامه سلطه جویی و سرکوب توده ها ندارد.

آنچه که زنان کارمند بانک مرکزی با آن مواجه اند، تنها بحران اقتصادی نیست، بلکه این بحران به شدت به شرایط روانی و روحی آنها آسیب میزند. بسیاری از این زنان که روزگاری تأمین کننده اصلی خانواده هایشان بودند، اکنون در وضعیت فقر و فلاکت دست و پنجه نرم می کنند. زندگی شان به شدت از دست رفته و حتی قادر به تأمین حداقل نیازهای خود و خانواده هایشان

نیستند. معلمان و دیگر کارمندان دولتی نیز تحت فشار اقتصادی بیسابقه ای قرار دارند. طالبان، با تأخیر در پرداخت حقوق و تداوم سیاست های اقتصادی غارتگرانه، جامعه را به ورطه فقر و فلاکت بیشتر کشانده اند. در این وضعیت، که نیازهای اولیه افراد تأمین نمی شود، رژیم طالبان از منابع کشور برای تأمین نیازهای جنگ افزاری و عملیات نظامی خود بهره میبرد تا از خطر احتمالی سقوط خود در برابر مردم جلوگیری کند.

این ویژگی ذاتی همه دولت هاست؛ آنها فارغ از آنکه در کدام قالب و چه ساختاری قرار دارند، در نهایت عامل اصلی ظلم و فساد در هر جامعه ای هستند. هیچ کدام از دولت ها حتی به ظاهر به دنبال رفع مشکلات توده ها نیستند. آنها فقط برای حفظ منافع خود و مقابله با جنبش های انقلابی از منابع طبیعی و انسانی استفاده می کنند و هرگونه ثروت و امکانات را در دستان گروه های خاص خود متمرکز می سازند. در همین چارچوب، فساد در دولت طالبان یکی از نمونه های فاحش است که تنها برای سرکوب و استثمار توده ها به کار می رود.

آنچه امروز در افغانستان و دیگر جوامع تحت سلطه دولت های سرکوبگر مشاهده می شود، تنها یک وضعیت فاجعه بار است که ناشی از سیستم های فاسد است. این وضعیت بدون مبارزه و آشتی ناپذیری علیه سیستم های حکومتی تغییر نخواهد کرد. برای پایان دادن به این وضعیت، نیاز به انقلابی واقعی است که در آن توده ها خود را از چنگال حکمرانی های فاسد رها کرده و به دست خود سرنوشتشان را رقم بزنند. بدون تغییر ساختارهای قدرت و دولت ها، هیچگونه امیدی به بهبود شرایط اقتصادی، اجتماعی و انسانی وجود ندارد.

افزایش تلفات غیرنظامیان در قطار سائر مظاهر شرایط رقت بار

حقوق بشری در افغانستان

گزارش های اخیر دفتر هیأت معاونت سازمان ملل متحد در افغانستان (یوناما) گواه این واقعیت تلخ هستند که رژیم طالبان، با

سیاست های سرکوبگرانه خود، نه تنها حقوق انسان ها را نقض می کند، بلکه توده های مردم را به لبه پرتگاه فقر و فلاکت سوق می دهد. این نه تنها یک بحران انسانی، بلکه فاجعه ای است که به دلیل سلطه و فساد سیستماتیک طالبان و رژیم های سلف آن ایجاد شده است.

در سه ماه پایانی سال ۲۰۲۵، دست کم ۵۴۷ غیرنظامی در نتیجه درگیری ها کشته یا زخمی شدند. این آمار فاجعه بار نه تنها به دلیل جنگ های داخلی، بلکه به خاطر استفاده از سرکوب های فراقانونی و نقض گسترده حقوق بشر توسط طالبان است. در این میان، ۷۰ نفر جان باختند و ۴۴۷ نفر دیگر مجروح شدند. اما این تمام ماجرا نیست. در این مدت، بیش از ۵۲۰ مورد بازداشت و ۱۴ قتل فراقانونی ثبت شده است که شعارهای ریاکارانه طالبان مبنی بر «عفو عمومی» را منتفی می کند. این همان سیمای وحشیانه دولت هاست که هر روز خون توده ها را می مکد.

یکی از مظاهر اصلی سرکوب طالبان، شدت محدودیت ها علیه زنان است که به عنوان یکی از گروه های اصلی تحت ظلم و شکنجه قرار دارند. در هر قدم از زندگی روزمره، زنان افغانستان با قوانین خشونتبار و سرکوبگرانه ای رو به رو هستند. زنان که دیگر از تحصیل در رشته های طبی (پزشکی) منع شده اند، حضور آنان در خدمات بهداشتی بدون محرم ممنوع شده و فعالیت های شغلی آنها تحت فشار قرار گرفته است. اما این همه چیز نیست. سرکوب جسمی و روانی زنان به مرحله ای رسیده که بسیاری از آنان به دلیل عدم رعایت حجاب و پوشش مناسب، به بازداشت های خودسرانه و بدرفتاری های غیرانسانی دچار شده اند.

این جباریت از محدودیت های فیزیکی و اجتماعی فراتر رفته است. طالبان در انظار عمومی اعدام ها و مجازات های بدنی را برگزار می کنند؛ اعمالی که حتی از قرون وسطی هم عقبتر است.

شلاق زدن ها و سنگسار بخشی از این اعمال هستند که با اهدافی مانند ایجاد ترس و ادامه سلطه گری بیشتر طراحی شده اند.

در همین حال، سرکوب اعضای سابق نیروهای امنیتی افغانستان به وضوح در تضاد با ادعاهای طالبان است. بیش از ۱۴ نفر از این افراد به طور فراقانونی کشته شده اند و دیگریانی که زنده مانده اند، تحت شکنجه و بازداشت قرار دارند. این رفتارهای غیرانسانی نشاندهنده یک حقیقت تلخ است: دولت ها، از هر نوع و رنگ، در نهایت دشمن توده ها هستند. آنها از هر فرصتی برای حفظ سلطه خود استفاده می کنند، حتی اگر این به معنای ریختن خون انسان های بیگناه باشد.

بیش از ۵۰۰ نفر از غیرنظامیان در درگیری های مرزی با پاکستان نیز کشته یا زخمی شدند. در این درگیری ها، حملات هوایی و توپخانه ای به مناطق مسکونی صورت گرفت و ویرانی های عظیمی به بار آورد. این جنگ ها نه تنها خسارات جانی، بلکه آوارگی و بی خانمانی گسترده ای به همراه داشتند.

طالبان از بحران ها تغذیه می کنند. سیاست های جنگ طلبانه آنها بخشی از توطئه برای حفظ قدرت است. آنها به زندگی هیچکس جز خودشان اهمیت نمی دهند. بنابراین هیچ راهی جز نابودی این رژیم تحمیلی، فاسد و استثمارگری باقی نمی ماند. ما نیاز به یک انقلاب واقعی داریم که این ساختارهای فاسد را از بین ببرد و قدرت را به دست مردم بازگرداند.



در آستانه سال نو خورشیدی



در واپسین روزهای سال ۱۴۰۴، در حالی که مبارزات مردمی علیه استبداد و ظلم همچنان ادامه دارد، باید به یاد آوریم که بیش از چهار سال از سلطه طالبان بر افغانستان می‌گذرد. در این مدت، مردم کشور روز به روز در چنگال فقر، ستم و بیعدالتی بیشتر گرفتار شده‌اند.

حاکمیت طالبان، بیرحمانه‌ترین و ارتجاعی‌ترین رژیم در تاریخ معاصر افغانستان است. با گذشت هر روز، بحران‌های اجتماعی و اقتصادی عمیق‌تر شده است. بیکاری اکنون به یک بحران توان فرسای عمومی تبدیل شده است و در گوشه و کنار پایتخت و ولایات، لشکری از بیکاران و گرسنگان به وجود آمده است که در شرایطی دشوار و سخت زندگی می‌کنند. کابل و سایر شهرها پر است از مردمانی که تنها امیدشان به یک لقمه نان است.

خشکسالی‌های مکرر نیز زندگی دهقانان فقیر را به شرایطی مرگبار کشانده است. در این میان، طالبان این بحران‌ها را به عنوان فرصتی برای تحکیم بیشتر قدرت خود می‌بینند.

در جامعه‌ای که فرهنگ و علم در حال فروریختن است و مدارس یکی پس از دیگری بسته شده‌اند، معلمان و دانش‌آموزان در فقر و آوارگی به سر می‌برند. جوانان، به امید آینده‌ای بهتر، یا ناچار به مهاجرت می‌شوند یا در بدترین شرایط در داخل کشور باقی می‌مانند. برای رژیمی که به راحتی چرخه قدرت را در دست خود گرفته است، این وضعیت نیز به عنوان فرصتی برای تخلیه کشور از نیروهای جوان و دینامیک تلقی می‌شود، تا از این طریق چالش‌های خود را با کاهش جمعیت تحصیلکرده و فعال برطرف کند.

افغانستان اکنون جامعه‌ای است که در آن تبعیض‌های اجتماعی و قبیله‌ای شدت یافته، فساد در دستگاه‌های دولتی آن به یک پدیده شایع تبدیل شده و فشارهای اقتصادی به طرز بیسابقه‌ای افزایش یافته است. این شرایط باعث شده تا زندگی مردم به کابوسی وحشتناک بدل شود، جایی که حتی ابتدایی‌ترین نیازها نیز از دسترس بسیاری خارج است. واقعیت‌های زندگی مردم تحت حاکمیت طالبان، از جمله تن فروشی، اعتیاد، آوارگی، تبعیض و فقر، در حالی که به طور روزافزون گسترش یافته، تصویر تاریکی از این وضعیت را به نمایش می‌گذارند. افغانستان تبدیل به مکانی برای گرسنگان و بیخانمان‌ها شده است، جایی که کودکان مجبورند برای بقای خود به زباله دانی‌ها پناه ببرند. این وضعیت تنها نتیجه سیاست‌های خصمانه و ضد مردمی طالبان است که با حمایت مستقیم قدرت‌های جهانی، هرگونه اعتراضی را با خشونت و سرکوب پاسخ می‌دهند.

طالبان در اندک زمان پس از بازگشت به قدرت، به وضوح نشان دادند که هدفشان چیزی جز سلطه و یغماگری نیست. تغییرات در ساختار قدرت تنها تعویض مهره‌ها و حفظ منافع امپریالیستی

افق استراتژیک چپ در جهان پیرامونی



است، و این واقعیت بار دیگر ثابت کرد که در افغانستان اقتدار همچنان در دستان گماشتگان خارجی است.

اما به قول معروف «تا ریشه در آب است، امید ثمری هست». همزمان با فرا رسیدن بهار و نوروز، فصل جدیدی از مبارزات مردمی آغاز می شود. ببینید در این زمان، به یاد زنان و مردانی باشیم که با شجاعت در برابر هیولای تعصب و عقب‌گرایی ایستاده اند. ببینید از کسانی که امید را در دل خود دارند و برای آزادی و عدالت می جنگند قدرانی کنیم.

بهار، فصل شروع دوباره است. ببینید در کنار هم، برای رهایی از چنگال این شرایط تلخ و ظالمانه تلاش کنیم و در جستجوی آن «فرزند گمشده» بنام آزادی باشیم. ببینید سال جدید را سالی پر از تپش و تلاش برای آینده ای بسازیم که در آن مردم افغانستان دیگر نیازی به فرار از سرزمین خود نداشته باشند و در سایه آزادی و عدالت زندگی کنند.



در جوامع نیمه استعماری و پیرامونی جهان معاصر، اکثریت عظیم جمعیت از ابتدایی ترین آزادی های مدنی، سیاسی و اجتماعی محروم اند. آنچه به عنوان «استقلال ملی» معرفی می شود، در عمل به یک صورت بندی ایدئولوژیک میان خالی تقلیل یافته است؛ زیرا اهرم های واقعی تصمیم گیری اقتصادی، مالی و حتی سیاسی، نه در درون این کشورها بلکه در مراکز قدرت سرمایه داری جهانی — مؤسسات مالی فراملی، شرکت های چندملیتی و دولت های امپریالیستی — متمرکز شده اند. هرگونه انحراف از منطق بازار «آزاد» نیولیبرالی، با تحریم، محاصره، کودتا یا تهاجم نظامی پاسخ داده می شود.

در این ساختار، دهقانان فقیر و بی زمین از مالکیت ابزار تولید و حتی دسترسی پایدار به بازار محروم اند، و حقوق بنیادین دموکراتیک — از حق رأی و بیان گرفته تا سازمانیابی و اعتراض — به جرایمی نابخشوندی بدل شده اند که با سرکوب عریان پاسخ داده می شوند. پس از چند دهه سلطه بی وقفه نیولیبرالیسم، نتیجه نه «توسعه» بلکه بازتولید عقبماندگی ساختاری، فقر توده ای و وابستگی عمیقتر بوده است.

طبقات بورژوازی «ملی» در این جوامع، برخلاف تجربه تاریخی سرمایه داری کلاسیک، دیگر نه توان مادی و نه اراده سیاسی لازم برای رهبری یک پروژه رهاییبخش ملی را دارند. این طبقات، به واسطه شبکه ای فشرده از منافع اقتصادی، پیوندهای مالی و وابستگی های شخصی، به سرمایه امپریالیستی گره خورده اند و بیش از آنکه نیرویی برای گسست باشند، کارگزاران محلی نظم جهانی مسلمانند. اگر بورژوازی در قرون هفدهم تا نوزدهم توانست انقلاب های ملی- بورژوازی را برای گشودن مسیر توسعه سرمایه داری رهبری کند، در قرن بیست و یکم بورژوازی نیمه استعماری چنان فرسوده و وابسته است که حتی انجام وظایف تاریخی خود را نیز ناممکن ساخته است. از اینرو، رهبری انقلاب ملی ناگزیر به دوش طبقه ای میافتد که هیچ نفعی در تداوم سلطه امپریالیستی ندارد: طبقه کارگر.

تجربه تاریخی نشان می دهد که انقلاب هایی که از سلب مالکیت سرمایه های بزرگ، بانک ها، صنایع کلیدی و زمینداران بزرگ سر باز زده اند، ناگزیر به بازتولید وابستگی و انقیاد تن داده اند. عدم پاسخگویی به مطالبات رادیکال دهقانان فقیر و بی زمین، و سازش با بورژوازی داخلی و خارجی، مسیر بازگشت به سلطه اقتصادی و نظامی امپریالیسم را هموار کرده است. حتی پروژه های «ملی سازی از بالا» که توسط رژیم های اقتدارگرا اجرا شدند، به دلیل فقدان دموکراسی توده ای و تداوم پیوند با بازار جهانی سرمایه، نتوانستند زنجیره های وابستگی را بگسلند و نهایتاً به رکود، بدهی خارجی و احیای بورژوازی وابسته انجامیدند.

تنها در مواردی که سرمایه داری به طور ریشه ای درهم شکسته شد، امکان به چالش کشیدن واقعی سلطه امپریالیستی پدید آمد. با این حال، حتی این تجربه ها نیز، در غیاب دموکراسی شوراهای کارگری و دهقانی و با محدود شدن افق انقلاب به چارچوب ملی، از همان آغاز در معرض بازگشت تدریجی به منطق سرمایه و سازش با نظم جهانی قرار گرفتند.

از این منظر، سلب مالکیت از صنایع کلیدی، بانک ها و دارایی های بزرگ، نه یک انتخاب ثانوی بلکه نخستین گام هر انقلاب واقعی در جوامع نیمه استعماری است. یک قرن مبارزه ضداستعماری و ضدامپریالیستی بارها ثابت کرده است که تنها پرولتاریا- سازمانیافته در شوراهای کارگری و متکی بر قدرت مسلح توده ای- قادر است این وظایف را به شیوه ای پیگیر، رادیکال و مترقی به انجام رساند. طبقه کارگر، در این مسیر، باید میلیون ها دهقان، نیمه پرولتار و زحمتکش شهری را حول برنامه ای واحد برای استقلال ملی، انقلاب ارضی و تحقق کاملترین آزادی های دموکراتیک بسیج کند.

در شرایط تهاجم مستقیم یا غیرمستقیم امپریالیستی، ممکن است بخش هایی از بورژوازی ملی- بر اثر تضادهای موقت با سرمایه جهانی- به مقاومت کشانده شوند. در چنین موقعیت هایی، کنش طبقه کارگر نباید به کناره گیری یا انتظار منفعلانه محدود شود، بلکه باید به صورت مشارکت فعال و همزیستی در مبارزه سازمان یابد. شکل گیری توافقات موقت و جبهه های عملی مشترک، حتی با نیروهایی خارج از اردوگاه پرولتری، می تواند به مثابه یک تاکتیک مشروط و مقطعی قابل توجیه باشد. با اینحال، این همکاری ها نباید به تعلیق مبارزه طبقاتی، تضعیف استقلال سازمانی طبقه کارگر، یا واگذاری ابتکار و رهبری سیاسی به نیروهای غیرپرولتری بینجامد.

طبقه کارگر نباید در جنبش های بورژوازی حل شود یا خود را تابع رهبری نیروهای بورژوازی و خرده بورژوازی سازد. برعکس، باید همواره به عنوان نیرویی مستقل، با سازمان، برنامه و افق طبقاتی روشن، عمل کند. جبهه متحد ضدامپریالیستی، از منظر چپ انقلابی، نه یک استراتژی نهایی بلکه یک تاکتیک گذار است؛ ابزاری برای پیشروی در مسیری که هدف آن نه تنها شکست امپریالیسم، بلکه سرنگونی بورژوازی ملی و انتقال قدرت به شوراهای کارگران و دهقانان است.

در نهایت، تنها با رهبری طبقه کارگر و بازسازی انقلابی ملت از پایین، انقلاب ملی- دموکراتیک می تواند به فرآیندی مداوم و ناتمام ناپذیر بدل شود؛ فرآیندی که از مرزهای اصلاح و سازش عبور کرده و به دگرگونی ریشه ای مناسبات قدرت، مالکیت و حاکمیت منتهی گردد.

استراتژی ها و رویکردهای گذار به جامعه ای بدون سلسله مراتب



انارشیست ها مدت هاست که روش های مختلفی را برای گذار جوامع به نمونه های غیر سلسله مراتبی و غیر متمرکز پیشنهاد کرده اند. برخی از این روش ها (مانند نمونه هایی از روژاوا و انقلاب اسپانیه) فرصت هایی برای آزمایش و موفقیت هائی در مواجهه با مخالفت های شدید خارجی به دست آورده اند.

سؤال گذار به جامعه انارشیستی یکی از مسائل مرکزی در نظریه انارشیسم بوده است. اندیشمندان بزرگی همچون پیر ژوزف پرودن، میخائیل باکونین، و پیتر کروپوتکین دیدگاه های متفاوتی در مورد چگونگی ظهور جامعه انارشیستی ارائه کرده اند.

علیرغم تنوع این رویکردها، همه این روش ها اصول بنیادی مشترکی دارند که استراتژی انارشیستی را از مسیرهای سوسیالیستی اقتدارگرا یا اصلاح طلبانه متمایز میسازند. همه این روش ها تصرف قدرت دولتی را به عنوان وسیله ای برای آزادی رد می کنند و بر پیش تولید تأکید دارند — یعنی تجسم ارزش ها و روابط اجتماعی انارشیستی در حال حاضر، به جای این که آزادی را به آینده ای پس از انقلاب موکول کنند. این روش ها عمل مستقیم و خودسازماندهی را بر سیاست های انتخاباتی یا احزاب پیشرو ترجیح می دهند. در حقیقت، آنها به ظرفیت مردم عادی برای خودمدیریتی و کمک متقابل اطمینان دارند و سلسله مراتب را نه به عنوان چیزی ضروری برای هماهنگی اجتماعی بلکه به عنوان مانعی در مسیر شکوفایی انسان می بینند.

روش های پیش تولید

انارشیسم تدریجی/تکاملی

این رویکرد تحولی انارشیستی را با تلاش های مداوم در زمینه آموزش و تبلیغات آغاز می کند که به تدریج ارزش های فرهنگی را به سمت همکاری، کمک متقابل و ضد اقتدارگرایی سوق می دهد. همانطور که این ارزش ها ریشه می گیرند، مردم شروع به ساخت شبکه های کمک متقابل و انجمن های داوطلبانه می کنند که نیازهای خود را بیرون از ساختارهای دولتی برآورده می کنند. این رویکرد توسط پیتر کروپوتکین در آثاری همچون «کمک متقابل» (۱۹۰۲) حمایت شد و بر توسعه تکاملی نهادهای همکاری تأکید داشت. گوستاو لاندوئر نیز تحولی تدریجی در فرهنگ را ترویج می کرد. این رویکرد به ویژه بر اساس ایجاد ارزش های فرهنگی جدید و متمرکز بر همبستگی اجتماعی استوار است، که از طریق آموزش و تبلیغ گسترده به تدریج جامعه را به سمتی غیرمتمرکز و خودمدیر سوق می دهد.

این رویکرد با ایجاد جوامع پیش تولید آغاز می شود که اصول انارشیشستی از قبیل عدم خشونت، انجمن داوطلبانه و کمک متقابل را تجسم می بخشند و به عنوان نمونه های زنده ای از سازماندهی اجتماعی جایگزین عمل می کنند. این رویکرد توسط اندیشمندانی همچون لیو تولستوی و مهاتما گاندی توسعه یافت، هرچند گاندی به طور دقیق انارشیشست نبود. لیو تولستوی بر استفاده از نافرمانی مدنی و ایجاد جوامع مستقل از دولت تأکید می کرد، و او معتقد بود که تغییر اجتماعی باید از طریق رشد درونی فرد و تغییر فرهنگی تحقق یابد، نه از طریق زور و اجبار. مهاتما گاندی نیز اصول مشابهی را از طریق نافرمانی مدنی و مقاومت غیرخشونت آمیز ترویج کرد.

روش های انقلابی

انارشیشم شورشی

این رویکرد به ویژه بر عمل مستقیم و اخلال در سیستم های دولتی تأکید دارد. گروه های کوچک خودمختار در عمل مستقیم و حملات هدفمند علیه نمادها و زیرساخت های قدرت دولتی و سرمایه داری مشارکت می کنند. این اقدامات الهامبخش هدفشان برانگیختن آگاهی عمومی و تقلید است. لئوئیجی گالیانی و الفردو بنانو از جمله نظریه پردازانی هستند که این رویکرد را در آثار خود تیوریزه کرده اند. گالیانی به ویژه بر براندازی حکومت های سرمایه داری و دولتی از طریق حملات مستقیم و آشوب های اجتماعی تأکید داشت.

انارشیشم نخست گرایانه

این رویکرد خواستار رهاسازی کامل تمدن صنعتی و بازگشت به روابط بیواسطه و مستقیم با دنیای طبیعی و یکدیگر است. انارشیشم نخستگرایانه به شدت مخالف تکنولوژی صنعتی و

کشاورزی مدرن است، و معتقد است که تمدن صنعتی به طور ذاتی سلسله مراتبی است. جان زرزان و پال شپارد از جمله چهره های برجسته این گرایش هستند. زرزان تأکید داشت که تمدن به عنوان یک ساختار اجتماعی، منجر به بی ارتباطی انسان ها با طبیعت و در نتیجه، ایجاد سلسله مراتب های اجتماعی می شود.

روش های ترکیبی

سندیکالیسم

این رویکرد با ساخت اتحادیه های دموکراتیک و قوی آغاز می شود که ظرفیت فزاینده ای برای خودمدیریتی کارگران از طریق عمل مستقیم، مبارزات در محل های کار و ایجاد ساختارهای موازی برای تولید و توزیع پیدا می کنند. فرناند پلوتیه و رودالف راکر از نظریه پردازان این گرایش هستند. راکر بر اهمیت سازماندهی کارگران و ایجاد فدراسیون های دموکراتیک از محل های کار تأکید می کرد، جایی که کارگران بتوانند تولید را بر اساس نیازهای انسانی و نه سود سازماندهی کنند.

شهری گرایی

این استراتژی از موری بوچکین سرچشمه می گیرد که در آثاری مانند «ایکولوژی آزادی» و «انارشیشم پس از کمبود» به توسعه جوامع غیرمتمرکز در مقیاس محله ای تأکید دارد. این رویکرد به دنبال ایجاد شبکه های افقی از خودمختاری و همبستگی است که در آنها مردم تصمیمات را از طریق دموکراسی مستقیم اتخاذ می کنند و مالکیت اقتصادهای محلی را به دست می گیرند.



یکی از منابع مهم در تحلیل این دوره، کتاب «پاکسازی قومی فلسطین» نوشته ایلان پاپی است. او با رد کردن این افسانه که فلسطینی ها به میل خود خانه هایشان را ترک کرده اند، شواهد مستند بسیاری ارائه می دهد که نشان می دهند این اخراج ها به طور عمدی و به عنوان بخشی از استراتژی برای حذف جمعیت بومی فلسطین صورت گرفته است. پاپی نشان می دهد که از ابتدا ایده بنیانگذاران اسرائیل، حذف اجباری فلسطینی ها بود و این استراتژی نه تنها یک سیاست جنگی بلکه یک سیاست ایدئولوژیک و نژادی بود که هدف آن ایجاد اسرائیلی یکدست و حذف هویت عربی- فلسطینی از منطقه بود.

در این زمینه، پال بوهر در نقد خود بر کتاب پاپی، خاطره ای از سال ۱۹۴۹ را نقل می کند که به خوبی نمایانگر عمق بحران انسانی و پیامدهای پاکسازی قومی است. او به ماجرای عمه اش، مری کوار، که در سال ۱۹۴۹ به دلیل بیماری دخترش نتوانست از فلسطین خارج شود، اشاره می کند. بوهر پس از خواندن کتاب پاپی متوجه می شود که این بیماری تنها بخشی از تجربه ای بود که بسیاری از فلسطینی ها در آن زمان تجربه کرده اند. این داستان ها به ویژه در مقایسه با وضعیت غزه در زمان حاضر، چشم انداز تکان دهنده ای از بحران های انسانی مشابه ارائه می دهند.

در حال حاضر، غزه یکی از نقاطی است که با شبیه ترین شرایط به دوران فلسطین در سال های ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۹ مواجه است. طبق گزارش ها، تعداد کشته شدگان در غزه بیش از ۷۵۰۰۰ نفر بوده و هزاران نفر دیگر زیر آوارها گرفتار شده اند. بیش از ۱۰۰۰۰۰ نفر زخمی شده و بیش از ۲۵۰۰۰ کودک و ۲۰۰۰۰ زن جان خود را از دست داده اند. این بحران نیز به عنوان یکی از نمونه های آشکار پاکسازی قومی تحت عنوان درگیری های نظامی و کمک های امپریالیستی توصیف می شود.

اقدامات پاکسازی قومی در افغانستان نیز در دوران حکومت های مختلف، به ویژه در دوران حکمرانی پادشاهان چون عبدالرحمن

پاکسازی قومی به معنای حذف سیستماتیک و اجباری گروه های قومی، نژادی یا مذهبی از یک منطقه خاص است، با هدف ایجاد یکنواختی قومی در جامعه. این حذف می تواند به شیوه های مختلفی انجام گیرد، از جمله اخراج، انتقال اجباری جمعیت به مناطق دورافتاده و منزوی، یا استفاده از روش های غیرمستقیم نظیر اعمال فشار برای فرار، قتل، تجاوز جنسی، و تخریب اموال. در واقع، این گونه رویدادها به عنوان بخشی از تلاش های سیستماتیک برای نابود کردن یا پراکنده کردن گروه های خاص انسانی دیده می شوند.

تاریخ پر است از نمونه های متعدد پاکسازی قومی، که یکی از مشهورترین آنها مربوط به جنگ های یوگوسلاویا در دهه ۱۹۹۰ است. در این جنگ ها، واژه «پاکسازی قومی» به عنوان یک اصطلاح برای توصیف نسل کشی های انجام شده به کار رفت. این مفهوم از آن زمان در ادبیات حقوق بشر و سیاست های بین المللی گسترش یافت. یکی دیگر از وقایع مهم در تاریخ معاصر، پاکسازی قومی فلسطینی ها بین سال های ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۹ است. در این دوره، بیش از ۴۰۰ روستای فلسطینی عمداً ویران شد، هزاران غیرنظامی کشته شدند و نزدیک به یک میلیون فلسطینی از خانه هایشان اخراج شدند. این اعمال، که به همراه تهدیدات نظامی و تعرض های شدید انجام شد، منجر به یک بحران انسانی بزرگ شد.

خان، حبیب الله خان، امان الله خان، نادرخان و ظاهرخان، موضوعی پیچیده و پرتنش است که تأثیرات عمیقی بر ساختار اجتماعی و سیاسی کشور داشته است.

عبدالرحمن خان (۱۸۸۰ - ۱۹۰۱) اقداماتی سختگیرانه و حتی وحشیانه در جهت کنترل و یکپارچگی کشور انجام داد. او برای تثبیت حکومت خود و مقابله با مخالفان، سیاست های بسیار شدید و سرکوبگرانه ای را پیشه ساخت و عمدتاً بر اقوام غیرپشتون و به ویژه بر هزاره ها و تاجیک ها فشار آورد. هزاره ها، که بیشتر در مناطق مرکزی افغانستان زندگی می کردند، هدف اصلی این سیاست ها بودند.

طبق گزارش ها، هزاران نفر از هزاره ها به دلیل پاکسازی های قومی توسط امیر سنگدل کشته شدند، در حالی که بسیاری دیگر مجبور به کوچ اجباری شدند. برخی تخمین ها بر این باورند که حدود ۶۰ هزار هزاره در این دوران کشته یا به بردگی گرفته شدند.

حبیب الله خان (۱۹۰۱ - ۱۹۱۹) اگرچه در مقایسه با پدرش، عبدالرحمن، سیاست های ملایم تری در قبال اقوام مختلف به ویژه هزاره ها داشت. با این حال، با توجه به تنش های قومی و اجتماعی، برخی اقداماتی که منجر به نقض حقوق اقوام شد، در این دوران نیز ادامه داشت. او نیز در مواردی در سرکوب مخالفان سیاسی کوتاهی نکرد و برخی گروه های قومی و مذهبی تحت فشار قرار داشتند.

امان الله خان (۱۹۱۹-۱۹۲۹) که به عنوان پادشاه به اصلاح طلب شناخته می شود به قصد تقویت حکومت مرکزی تنش هایی قومی به خصوص در مناطق مرزی و با اقوام مختلف را دامن زد که به جابجایی و کوچ های اجباری برخی گروه های قومی منجر شدند.

او که در دهه های ۱۹۲۰ میلادی سخت شفته مظاهر حیات غربی شده بود، دست به یک سلسله اصلاحات در ساختارهای اداری

کشور زد که با مخالفت های جدی از سوی گروه های مختلف قومی و مذهبی مواجه شد. او که اساساً یک پشتون بود، تلاش داشت تا حکومت مرکزی و اقتدار حکومت را در برابر اشراف و نخبگان محلی افزایش دهد. این سیاست ها مخالفت هایی را در میان گروه های مذهبی و سنتی برانگیخت.

در این شرایط، حبیب الله کلکانی از اهالی کوهدامن (شمال کابل) که در آن زمان رهبر یکی از گروه های مخالف حکومت امان الله خان بود، توانست با قیام در سال ۱۹۲۹ قدرت را در دست بگیرد و به امیر افغانستان تبدیل شود.

حبیب الله کلکانی در دوران کوتاه حکومت خود، سیاست های قومی و اجتماعی خاصی را در پیش گرفت که بیشتر به طور غیرمستقیم منجر به تشدید تنش ها و سرکوب های قومی در افغانستان شد. اگرچه او به طور مستقیم سیاست های «پاکسازی قومی» مانند آنچه در دوران عبدالرحمن خان را به کار نبرد، اما اقداماتش به نوعی باعث تشدید تقسیمات قومی و مذهبی شد.

حبیب الله از یک خانواده تاجیک تبار بود که باید در محیطی پشتون محور زندگی می کرد، در طی زمامداری کوتاهش برابر فشارهای قومی و اجتماعی متفاوتی قرار داشت و برای تثبیت قدرت خود مجبور بود که با اقوام پشتون و دیگر گروه های مخالف وارد درگیری های شدید شود. در واقع، یکی از دلایلی که باعث سقوط سریع حکومت او شد، نارضایتی گسترده اقوام مختلف و به ویژه پشتون ها از حکومت تاجیک تبار او بود.

پشتون ها، که از مدت ها قبل در بسیاری از مناطق افغانستان از جمله در کابل، قدرت سیاسی و اجتماعی داشتند، به ویژه پس از روی کار آمدن کلکانی، نگران از دست دادن نفوذ خود بودند. بنابراین، برخی از گروه های پشتون به شدت به او و حکومتش معترض شدند و در نهایت این اعتراضات به قیام ها و شورش های گسترده ای منجر شد.

در این شرایط، کلکانی مجبور به سرکوب شدید مخالفان خود، چه از اقوام مختلف و چه از گروه های پشتون، شد. بسیاری از مخالفان، به ویژه اعضای خانواده های سلطنتی و درباریان سابق که از امان الله خان حمایت می کردند، زندانی یا کشته شدند.

هزاره ها که در دوره های مختلف از جمله در دوران عبدالرحمن خان همیشه تحت سرکوب قرار داشتند، در دوره حکومت کلکانی نیز از سوی گروه های سیاسی مختلف در معرض تهدید قرار گرفتند. هرچند در دوران کلکانی به طور مستقیم حملات علیه هزاره ها مشاهده نمی شود، اما به دلیل بی ثباتی های عمومی و سرکوب های قومی، بسیاری از هزاره ها از وضعیت امنیتی و اجتماعی نامساعدی رنج می بردند.

کلکانی خود یک مسلمان سنی بود و در دوران حکومتش با فشارهایی از سوی گروه های مذهبی نیز مواجه شد. در آن زمان، افغانستان درگیر تضادهای مذهبی و سیاسی بین گروه های مختلف سنی و شیعه بود که در برخی موارد این تضادها به خشونت های قومی و مذهبی تبدیل می شدند.

برخی از روحانیون مذهبی نیز مخالف اصلاحات کلکانی بودند و با سرکوب شدید مخالفان خود به ویژه در قالب فشار به اقوام و گروه های دینی مخالف، تنش های مذهبی را تشدید کردند.

در حالی که کلکانی سعی داشت با ایجاد یک نظام حکومتی جدید و با حمایت از اقوام غیرپشتون و تاجیک تبار، قدرت خود را تثبیت کند، اما مخالفت های گسترده اقوام پشتون و گروه های مختلف مذهبی و اجتماعی باعث شد که حکومت او تنها ۹ ماه دوام بیاورد. قیام ها و شورش های پشتون ها علیه او باعث سقوط سریع حکومت کلکانی شد و در نهایت، نادرخان (با حمایت پشتون ها) توانست قدرت را به دست گیرد.

نادرخان (۱۹۲۹ - ۱۹۳۳) که پس از سرنگونی حبیب الله کلکانی با کودتای خونینی قدرت را به دست گرفت، سیاست های

سختگیرانه ای را برای سرکوب مخالفان و تقویت حکومت مرکزی آغاز کرد و به شدت به سرکوب مخالفان داخلی و اقوامی که به حاکمیت او معترض بودند، پرداخت. نادر در ۱۹۳۳ در یک سو قصد توسط یک تن از مخالفان به قتل رسید.

ظاهرخان (۱۹۳۳ - ۱۹۷۳) که به مدت طولانی تر از سانر پادشاهان آن عصر در قدرت بود و پس از کشته شدن پدر به سلطنت رسید، سیاست های متعادل تری و اقدامات منفعل تری را در پیش گرفت، اما برخی از اقدامات سرکوب گرانه و نارضایتی های قومی همچنان در این دوران وجود داشت.

در این دوران نیز در برخی مناطق، فشارهای فرهنگی و اجتماعی بر اقوام غیرپشتون وجود داشت. در دوران های بحران های سیاسی برخی اقوام مختلف مجبور به ترک خانه های خود شدند.

محمد گل، معروف به محمد گل خان مومند، یکی از شخصیت های کلیدی دوران نادرخان و سال های ابتدایی پادشاهی ظاهرخان بود که به ویژه در زمینه پاکسازی های قومی در مناطق شمالی و مرکزی افغانستان، به ویژه در مناطق هزاره نشین، نقش بسیار مهمی ایفا کرد. محمد گل در راستای سیاست های سرکوبگرانه و پاکسازی قومی این دوران، به ویژه علیه هزاره ها و برخی دیگر از اقوام غیرپشتون، نقشی اساسی داشت.

او که از قوم مومند و پشتون بود، در میان حلقه های نزدیک به نادرخان جایگاه برجسته ای داشت. بدین ترتیب، در دوران حکومت نادرخان، به ویژه در مسائل امنیتی، سرکوب های قومی، کنترل مناطق مختلف افغانستان و کوچ های اجباری مردم، به ویژه در شمال و مرکز کشور، نقش برجسته ای ایفا کرد.

بعد از مرگ نادرخان در ۱۹۳۳ و روی کار آمدن ظاهرخان، محمد گل همچنان نقش مهمی را در دستگاه سیاسی کشور حفظ کرد. در این دوران، او یکی از مقامات ارشد در دستگاه حکومت ظاهرخان

بود و به عنوان یکی از مشاوران اصلی در مسائل نظامی و امنیتی شناخته می شد.

هزاره ها که در دوران نادرخان و ظاهرخان، به دلیل موقعیت جغرافیایی و قومیتی خود همواره در معرض تهدیدات و سیاست های سرکوب قرار داشتند، از جمله گروه هایی بودند که محمد گل مومند در سرکوب آنان نقش اصلی داشت. در این دوران، بسیاری از هزاره ها در مناطق مرکزی افغانستان (مثل بامیان، دایکندی و غزنی) تحت فشارهای گوناگون قرار گرفتند.

به طور مثال در دهه های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ میلادی، عملیات گسترده ای توسط نیروهای دولتی، تحت فرماندهی محمد گل مومند، علیه هزاره ها در مناطق مرکزی افغانستان براه افتاد. گزارش هایی وجود دارد که نشان می دهد در این دوران، بسیاری از هزاره ها به ویژه در نتیجه عملیات نظامی یا به دلیل سرکوب های سیستماتیک کشته و آواره شدند.

امروز موجودیت نسل هایی از آنها در کویت و مشهد به همین دلیل است - همچنین تعدادی از هزاره ها به عنوان برده به فروش رسید یا تحت نظارت شدید حکومت به انجام کارهای اجباری ناگزیر ساخته شدند.

علاوه بر هزاره ها، مناطق شمال افغانستان نیز که محل سکونت اقوام غیرپشتون مثل تاجیک ها، ازبک ها و ترکمن ها بودند، در دوران نادرخان تحت فشار قرار گرفتند و محمد گل مومند نقش مهمی در سرکوب آنها و سائر مخالفان سیاسی و قومی در این مناطق ایفا کرد.

محمد گل به عنوان یکی از فرماندهان اصلی سپاه و از مشاوران نزدیک نادرخان از حمایت های گسترده ای در دوران ظاهرخان برخوردار بود. این حمایت ها به او اجازه داد که در مسائل کلیدی دولتی و امنیتی تأثیر گذار باشد و به راحتی سیاست های تبعیضی و سرکوبگرانه خود را عملی کند.

اقدامات پاکسازی قومی این فرد، آثار و تبعات منفی زیادی برای افغانستان به همراه داشت و زخم های فراوانی در پیکره جامعه برجا گذاشت.

عملیات پاکسازی های قومی او به ویژه علیه هزاره ها و اقوام غیرپشتون، شکاف های عمیقتری بین اقوام مختلف افغانستان ایجاد کرد. این شکاف ها در برخی مقاطع زمانی به بحران های داخلی، افزایش نارضایتی ها از حکومت مرکزی و کاهش مشروعیت حکومت های بعدی دامن زدند.

بی شک در دوران جمهوری کوتاه مدت محمد داوود خان و «رژیم دموکراتیک خلق» (۱۹۷۸ - ۱۹۹۲) تضاد های قومی به شکلی دیگر، اما آشکارتر بروز یافتند و بر جامعه افغانستان تأثیرات درازمدتی بر جای گذاشت.

داوود که خود از قوم پشتون بود، به طور مداوم از پشتون ها حمایت می کرد. این رویکرد باعث شد که اقوام غیرپشتون، نظیر تاجیک ها، هزاره ها و ازبک ها، احساس بیعدالتی و حاشیه نشینی کنند. سیاست های داوود به ویژه در زمینه های اقتصادی و اجتماعی برای اقوام غیرپشتون، زمینه ساز نارضایتی های گسترده شد.

در این دوران شکاف های قومی و زبانی عمیقتر شدند. مناطق شمال افغانستان که عمدتاً به زبان های تاجیکی، ازبکی و ترکمنی صحبت می کردند، از سمت دولت مرکزی به ویژه در توزیع منابع و فرصت های اقتصادی و اجتماعی نادیده گرفته می شدند. این رویکرد باعث تقویت احساسات قومی و عدم رضایت عمومی در مناطق غیرپشتون گردید.

عملیات سرکوبگرانه داوود علیه گروه های قومی مخالف و فعالان سیاسی از همان فردای کودتای سرطان ۱۳۵۲ بروز کردند. این سیاست ها به ویژه در زمان های بحرانی، مانند قیام ها و اعتراضات مردمی، شدت بیشتری پیدا کرد. قیام ۱۹۷۵ در هرات،

که در آن مردم علیه سیاست های مرکزی داوود اعتراض کردند، نمونه ای از واکنش های سرکوبگرانه رژیم کودتای او بود. دولت برای سرکوب این قیام از نیروی نظامی و پولیس کار گرفت و در نتیجه تعداد زیادی از معترضان کشته یا زخمی شدند.

در دوران نخست وزیری داوود خان، (۱۹۵۳-۱۹۶۳) برخوردهای خشونت آمیز با مردمان شینوار و صافی در مناطق مرزی و شرق کشور در چارچوب سیاست های سرکوبگرانه دولت نیز صورت گرفت. این سرکوب ها به ویژه در واکنش به شورش های مردمی و اعتراضات علیه سیاست های حکومت مرکزی در مورد مرز دیورند و نقض حقوق مردم محلی صورت گرفت که صدمات تنگ کننده و زخمی از خود برجای گذاشت.

مردمانی که در دو سمت شمال و جنوب خط تحمیلی مرزی دیورند زندگی می کنند و عمدتاً پشتون هستند، از سوی حکومت مرکزی افغانستان و پاکستان نادیده گرفته شده اند. اعتراضات آنها در واکنش به حضور نیروهای نظامی و گسترش تانه های مرزی در محل زندگی شان، تحت سرکوب شدیدی قرار گرفت.

داوود خان برای کنترل این شورش ها از نیروی نظامی استفاده کرد و بسیاری از خانه ها و روستاهای مردم ویران شد. بسیاری از مردان و جوانان این مناطق دستگیر و شکنجه شدند. گزارش ها از اعدام های سیاسی و شکنجه های حاکمی بود که علیه رهبران محلی و اعضای گروه های مقاومت انجام شد.

این سرکوب ها نه تنها خسارات انسانی و اجتماعی به بار آورد، بلکه موجب بروز بحران های اقتصادی و اجتماعی نیز شد. بسیاری از خانواده ها به دلیل ترس از سرکوب های بیشتر، مجبور به ترک خانه های خود شدند و بسیاری از مناطق به محلی برای جنگ های قومی و منطقه ای تبدیل شد.

پس از کودتای ۷ ثور ۱۹۷۸ که منجر به سقوط حکومت داوود و روی کار آمدن رژیم دموکراتیک خلق شد، شکاف های قومی به

شدت بیشتر شد. رژیم دموکراتیک خلق که به رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان تشکیل شده بود، سیاست های شدید ایدئولوژیک و سرکوبگرانه ای در پیش گرفت.

این رژیم بیشتر از یک قوم خاص (پشتون ها) و اقلیت های قومی مختلف مانند تاجیک ها، ازبک ها، هزاره ها و بلوچ ها بهره برداری می کرد. در این دوره، اقوام غیرپشتون احساس می کردند که مجدداً نادیده گرفته شده اند و بر این اساس مقاومت هایی علیه رژیم شکل گرفت.

رژیم برای تثبیت قدرت خود، به طور مداوم به پاکسازی های قومی دست زد. بسیاری از گروه های مخالف، که عمدتاً از اقوام غیرپشتون بودند، به شدت سرکوب شدند. این رژیم از روش های مختلفی نظیر اعدام های سیاسی، شکنجه و تخریب اقتصادی برای مقابله با مخالفان خود استفاده کرد.

در واقع دوران حکومت محمد داوود و رژیم دموکراتیک خلق، شاهد سرکوب های سیستماتیک شدید قومی و نژادی بودند که تأثیرات عمیقی بر پیامدهای آنها برجا گذاشت.

در دوران حضور ناتو در افغانستان، به ویژه در سال های اولیه، درگیری ها و خشونت ها در سطح داخلی افغانستان پیچیده و تحت تأثیر رقابت های قومی، مذهبی و سیاسی مختلف قرار داشت. در این مدت، برخی اقوام خاص و مناطق جغرافیایی بیشتر از سائرین در معرض تهدید قرار گرفتند. این درگیری ها بیشتر به صورت غیرمستقیم و در نتیجه جنگ های داخلی، درگیری های طالبان با گروه های دیگر و یا تهاجمات از سوی نیروهای خارجی و شبه نظامیان منطقه ای شکل می گرفت.

طالبان که در سال های اولیه حضور ناتو در افغانستان دوباره قدرت گرفت، به شدت با گروه های غیرپشتون (هزاره ها و تاجیک ها) و دیگر اقوام مخالف خود درگیر شدند. به ویژه هزاره

ها که در دوران طالبان تحت شکنجه و قتل عام های گسترده ای قرار داشتند، همچنان در معرض تهدیدات بودند.

هزاره ها که عمدتاً در مناطق مرکزی افغانستان (به ویژه در دایکندی، بامیان و غزنی) زندگی می کنند، در دوران طالبان و همچنین در برخی از درگیری های بعد از سقوط طالبان، مورد تهدید و حملات قرار گرفتند. حملات انتقامی و کشتارهای وسیع علیه هزاره ها در برخی مناطق، به ویژه در شمال افغانستان، همچنان ادامه داشت.

پس از سقوط طالبان توسط نیروهای ناتو اختلافات قومی همچنان بر سیاستگذاری ها و تصمیمات داخلی تاثیر گذاشت. در این دوران، بعضی از اقوام احساس می کردند که در تقسیم قدرت و منابع از آنها تبعیض شده است. به عنوان مثال، در برخی از ولایات و مناطق، اقوام پشتون که به طور عمده از حمایت دولت برخوردار بودند، بر اقوام دیگر فشار می آوردند.

یکی از دیگر عواملی که در دوران حضور ناتو در افغانستان به خشونت های قومی دامن زد، حملات و عملیات گروه های تروریستی بود. گروه هائی مانند طالبان، داعش و دیگر گروه های افراطی، به ویژه در مناطقی که اقوام غیرپشتون زندگی می کردند، حملات تروریستی انجام دادند.

گروه داعش که پس سال های بعد از ۲۰۱۴ در افغانستان فعال شد، به ویژه در مناطق هزاره نشین حملات وحشیانه ای انجام داد، از جمله در حملات به مساجد و مدارس مذهبی هزاره ها در کابل و دیگر مناطق. این حملات باعث کشته شدن صدها نفر از هزاره ها شد و خشونت های قومی و مذهبی را تشدید کرد.

با خروج نیروهای ناتو در ۲۰۲۱ و بازگشت طالبان به قدرت، نگرانی ها درباره

خشونت های قومی و آینده اقوام غیرپشتون به شدت افزایش یافت. طالبان به ویژه به دلیل باورهای فقهی حنفی، وهابی و سابقه ضدیت با اقوام غیر پشتون، به عنوان تهدیدی برای این اقوام دیده می شدند.

حملات انتقامی و کشتارهای وسیع عمدتاً در مناطقی صورت گرفت که از نظر قومیتی و اجتماعی با طالبان اختلاف داشتند یا مقاومت هایی علیه رژیم طالبان وجود داشت. در اینجا به ذکر چند نمونه از اقدامات پاکسازی قومی طالبان از ابتدای ظهور تا امروز در مناطق مختلف افغانستان و نتایج آنها می پردازیم:

پاکسازی قومی در «بامیان» (۲۰۰۱)

- **موقعیت:** بامیان در مرکز افغانستان، به ویژه در مناطق هزاره نشین، یکی از ولایاتی بود که به شدت تحت تأثیر اقدامات طالبان قرار گرفت.
- **اقدام طالبان:** در سال ۲۰۰۱، طالبان پس از تصرف بامیان، شروع به پاکسازی قومی علیه هزاره ها کردند. آنها بسیاری از مردان هزاره را اعدام کرده و زنان و کودکان را به صورت گسترده تحت فشار قرار دادند. این منطقه یکی از بزرگترین صحنه های سرکوب هزاره ها بود.
- **نتیجه:** علاوه بر سرکوب های شدید و اعدام های دسته جمعی، بسیاری از مردم هزاره مجبور به فرار از خانه های خود شدند. آنها به پناهگاه های دیگر در افغانستان یا کشورهای همسایه مانند ایران و پاکستان پناه بردند.

سرکوب و پاکسازی قومی در «قندوز» (۲۰۲۱)

- **موقعیت:** قندوز یکی از ولایات شمالی افغانستان است که به دلیل حضور اقوام مختلف از جمله تاجیک ها،

ازبک ها و هزاره ها، همواره محل تضادهای قومی و فرهنگی بوده است.

- **اقدام طالبان:** در ۲۰۲۱، زمانی که طالبان مجدداً قدرت را در افغانستان به دست گرفتند، به سرعت برخی از مناطق شمالی مانند قندوز را تحت نظارت خود درآوردند. طالبان در این مناطق اقدام به سرکوب مخالفان سیاسی، از جمله نیروهای وابسته به اقوام غیرپشتون کردند.
- **نتیجه:** بسیاری از غیرپشتون ها و افرادی که در قشون ملی افغانستان خدمت می کردند یا به طالبان وفادار نبودند، مورد تهدید و سرکوب قرار گرفتند. همچنین برخی از غیرپشتون ها از ترس پاکسازی قومی به مناطق دیگر افغانستان یا کشورهای همسایه فرار کردند.

پاکسازی در «پنجشیر» (۲۰۲۱)

- **موقعیت:** پنجشیر یک ولایت کوهستانی در شمال افغانستان است که به دلیل مقاومت تاریخی و سیاسی در برابر حکمرانی مرکزی و به ویژه طالبان شناخته شده است. در این ولایت عمدتاً تاجیک ها زندگی می کنند که به زبان دری/فارسی سخن می گویند..
- **اقدام طالبان:** پس از تصرف افغانستان توسط طالبان در ۲۰۲۱، پنجشیر شاهد مقاومت شدیدی از طرف مخالفان شان بود. طالبان در پاسخ به این مقاومت، شروع به سرکوب شدید نیروهای مخالف و حملات نظامی به این ولایت کردند.
- **نتیجه:** این سرکوب ها به نابودی زیرساخت های منطقه و کشته شدن بسیاری از افراد منجر شد. بسیاری از ساکنان پنجشیر به ویژه فعالان سیاسی رژیم جمهوری و نظامیان، از منطقه فرار کردند یا دستگیر شدند. طالبان به ویژه از تبعیض قومی برای تهدید و سرکوب مخالفان استفاده کردند.

سرکوب و پاکسازی در «مزار شریف» (۲۰۲۱)

- **موقعیت:** مزار شریف مرکز ولایت بلخ و یکی از بزرگترین شهرهای شمال افغانستان است. این منطقه عمدتاً توسط تاجیک ها، ازبک ها و هزاره ها سکونت دارد.
- **اقدام طالبان:** در زمان بازپسگیری قدرت در ۲۰۲۱، طالبان به مزار شریف حمله کردند. در این منطقه، سرکوب هائی علیه اقوام غیرپشتون، به ویژه هزاره ها و ازبک ها صورت گرفت. بسیاری از نیروهای نظامی که وابسته به دولت پیشین بودند، به دست طالبان کشته یا دستگیر شدند.
- **نتیجه:** ساکنان غیرپشتون مزار شریف به دلیل ترس از سرکوب های قومی و قتل عام های سیاسی به مناطق دیگر افغانستان یا کشورهای همسایه پناه بردند. همچنین طالبان در این منطقه بر اعمال قوانین شریعت سختگیرانه تأکید کردند.

پاکسازی قومی در «هلمند» (۲۰۱۶-۲۰۲۱)

- **موقعیت:** هلمند یکی از ولایات جنوبی افغانستان است که عمدتاً پشتون نشین است. این منطقه یکی از مناطقی است که در آن طالبان حضور پررنگی داشتند.
- **اقدام طالبان:** طالبان در هلمند که یکی از مهمترین پایگاه های نظامی آنها بود، در بسیاری از موارد از ترس خود به سرکوب غیرپشتون ها و کسانی که با حکومت مرکزی همکاری می کردند، پرداخته بودند. عملیات پاکسازی قومی در این منطقه به ویژه در زمان های بحرانی شدت گرفت.
- **نتیجه:** بسیاری از غیرپشتون ها در این منطقه یا کشته شدند یا مجبور به فرار از خانه های خود شدند. طالبان

جنگ های استراتژیک، بحران های افغانستان و پاکستان و نقش طبقات حاکم

حقیقت درگیری های میان رژیم های طالبان و اسلام آباد فراتر از آن است که به طور سطحی در رسانه ها و منابع جمعی انعکاس می یابد. این بازی های پیچیده جیوپولیتیکی نه تنها با ابزار های امنیتی و نظامی رنگ آمیزی می شود، بلکه به طور آشکار برای حفظ و تقویت منافع طبقات حاکم در هر دو کشور طراحی شده است. واقعیت این است که مردم افغانستان و پاکستان همواره قربانیان اصلی این بازی های استراتژیک بوده اند. تاریخ بارها این امر را ثابت کرده است که دشمنی های میان کشورها در حقیقت جنگ های طمع جویانه ای برای تصاحب منابع بیشتر و تأمین منافع طبقاتی گروه های حاکم بوده اند.

در دهه های گذشته، پاکستان به منظور تأمین امنیت خطوط انتقال انرژی از آسیای میانه به آب های گرم و گسترش نفوذ استعماری خود در کشمیر، طالبان را در شرایطی که افغانستان درگیر جنگ های قدرت طلبانه و فرقه ای میان گروه های مزدور و متخاصم بود، به عنوان آلترناتیفی نظامی و سیاسی وارد معادلات قدرت کرد. این گروه که نخست تحت عنوان نیروی پشتیبان محمد ظاهرشاه (پادشاه سابق افغانستان) در منازعات قدرت وارد شد و از حمایت شدید طبقات حاکم افغانستان برخوردار گردید.

این توطئه در آن زمان موفقیت آمیز بود و توانست طالبان را به عنوان آلترناتیوی برای پایان بحران در افغانستان معرفی کرده و اقتدارشان را تضمین نماید. اما رویدادهای بعدی نشان دادند که این گروه بیش از یک پراکسی اجیر در جهت تثبیت استراتژی های استعماری غرب نیستند.

در این مناطق به ویژه به دنبال برقراری حاکمیت خود با سرکوب گروه های مخالف قومی و مذهبی بودند.

پاکسازی های قومی طالبان در افغانستان عمدتاً در مناطقی صورت گرفت که اقوام مختلف غیرپشتون در آنها زندگی می کردند. این اقدامات به ویژه در واکنش به مقاومت ها و مخالفت های سیاسی و اجتماعی در این مناطق شدت گرفت. نتایج این اقدامات شامل سرکوب های گسترده، کشتار، اعدام های سیاسی، تهدیدات نظامی و آوارگی جمعیت های غیرپشتون بود. این اقدامات نه تنها به تشدید بحران های انسانی در افغانستان منجر شد بلکه تأثیرات منفی بر روابط قومی و اجتماعی کشور گذاشت و بسیاری از مردم را به پناهندگی و مهاجرت به کشورهای همسایه مجبور کرد.

این رویدادها، چه در فلسطین، چه در غزه و چه در افغانستان تحت رژیم طالبان، نمونه هایی از بحران های انسانی هستند که در سایه پاکسازی قومی رخ داده اند. در هر یک از این موارد، هدف اصلی تغییرات جمعیتی به منظور از بین بردن تنوع قومی و مذهبی بوده است. این اعمال نه تنها نقض حقوق بشر، بلکه جنایت های جنگی و نسل کشی های آشکار به شمار می روند. درک و تحلیل این بحران ها می تواند به روشنی عمق مشکلات انسانی جاری در مناطق را نمایان کند.



با بازگشت این گروه به قدرت در ۲۰۲۱ بازی های پیشین در شکلی متفاوت دوباره پیاده شدند. این گروه اجیر اکنون باید نقشی مشابه به آنچه که در حادثه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ ایفا کرده بود، ایفا می کرد؛ نقشی که نمایانگر یک تضاد ساختگی دیگر بود و اینبار منافع خود پاکستان را تهدید می کرد. استراتژی اهریمنی که به هدف حفظ وضعیت موجود و جلوگیری از بروز هرگونه دگرگونی در شرایط زندگی فلاکت بار، فقر گسترده، بیکاری و نابرابری های اجتماعی در دو سمت مرز دیورند گره خورده است.

در واقع، این بحران ها برای پیشبرد اهداف استعماری و جیوپولیتیک قدرت ها طرح ریزی شده اند و عمدتاً تحت نظارت و مدیریت قدرت های جهانی صورت می گیرند. اهداف کوتاه مدت این تنش ها شامل پوشاندن ناکامی ها و بحران هائی است که به طور بالقوه تهدیدی جدی برای منافع و جایگاه طبقات حاکم در هر دو کشور به شمار می آیند. اهداف نهایی آنها غارت منابع افغانستان و تضمین هژمونی امپریالیسم است.

اما مردم، چه در افغانستان و چه در پاکستان، باید به طور آگاهانه درک کنند که این تنش ها و درگیری ها هیچگاه به نفع آنان نیست و تنها از طریق مبارزه مشترک و وحدت در برابر نظام های استبدادی و امپریالیستی است که می توانند مسیر جدیدی برای آزادی، عدالت اجتماعی و تحقق خواسته های واقعی خود رقم بزنند.

بازگشت طالبان به قدرت در افغانستان، به وضوح ادامه طرح های استراتژیک قدرت های جهانی و بازیگران بزرگ منطقه ای برای حفظ وضع موجود و جلوگیری از تغییرات ریشه ای در ساختار اجتماعی و اقتصادی این کشور است. اهداف کوتاه مدت این تنش ها پوشاندن بحران های داخلی در هر دو کشور، پاکستان و افغانستان است که با هدف جلوگیری از بروز هرگونه تغییر در راستای قدرت و منافع طبقات حاکم همراه است.

رژیم های فاسد و ارتجاعی پاکستان و طالبان از طریق تحریک احساسات ملی گرایانه و ساختن تضادهای ساختگی در قالب جنگ

ها و تقابلات و استفاده از ابزارهای ناسیونالیستی، تفرقه افکنی و سرکوب، مردم را در دو صف متخاصم قرار می دهند تا توجه آنها را از رنج ها و محرومیت های مشترکشان منحرف کنند. بنابراین، این جنگ ها طوری که از اول پیدا بود، جنگ های مطلقاً هدفمند و ضد مردمی هستند که توسط طبقات حاکم برای حفظ منافع طبقاتی و سرکوب جنبش های اجتماعی و انقلابی به راه افتاده است.

مبارزات کارگران و زحمتکشان در هر دو سوی مرز با وضوح بیشتری پیگیری شود. این مبارزات باید بر پایه وحدت و همبستگی طبقاتی بنا شوند، زیرا در نهایت، تنها از طریق اتحاد میان مردم در برابر نظام های استبدادی و ارتجاعی است که می توان به دنبال ایجاد تغییرات اساسی در شرایط زندگی فلاکتبار و فقر گسترده برآمد.

دشمن واقعی مردم، طبقه ای است که از طریق سلطه گری و دامن زدن به جنگ های استعماری به دنبال حفظ منافع خود است. مردم افغانستان و پاکستان تنها از طریق مبارزه مشترک و ایستادگی در برابر تبلیغات ناسیونالیستی و جنگ طلبانه، می توانند به دنبال تحقق خواسته های خود، آزادی و عدالت اجتماعی باشند.

افق نو

ارگان مرکزی جبهه انقلابی مردم

NEW HORIZON

Central Publishing organ of the People's
Revolutionary Front

نشانی تماس: s.sayeb20@yahoo.com